



www.dilabad.tk
dilabad@gmail.com

ساربان در بیکران اشکها.....

گرد آورنده : محمد حفیظ وارث

بسم الله الرحمن الرحيم

ای ساریبان...

موسیقی سرآمد هفت شهر هنر و خرمترین بلند سرزمین ذوق است. در روزگار ما باور بر آنست که تمام هنر ها در تکاپو اند که به منزلت موسیقی عروج نمایند. و دلیل این بلند پایه گی را پژوهشگران روان انسانی رابطه نزدیک این هنر با عطش روح انسانی دانسته اند. طرب زودتر در روان جذب میشود و بیشتر باعث تسکین ذوق می شود شاید روحی نباشد که ترنم را نپسندد.

همچنان بدیهیست که هر جامعه و بشری راه مشخص خود را در هنر دارد که این راه موازی با خط خواسته های ذوقی برخاسته از شعور جمعی آن اجتماع حرکت می کند.

موسیقی افغانی نیز به اساس همین قاعده دارای اصالت، تشخیص و پذیرش یک هنرمند در بین جامعه درست از روی همین سه اصل تعیین می گردد.

کاروان موسیقی افغانی در سفر و حضرش ساریبانی دارد سخت مقبول خاطر اهل قافله و شایسته پذیرش در جامعه افغانی. او که از نخستین آواز خوانان آماتور در افغانستان بود آواز گیرا و استعداد عجیبی در موسیقی داشت، زندگی پر مشقت و دراماتیک را گذشتاند اما چون جوهر هنر همراهش بود، از ماندگار شد. مردی که طنین شیرین «آهسته برو اش» تا هنوز در خوش آیند ترین لحظات زندگی اکثر افغانها تکرار می گردد و بیشک که این طرز طراز و ممتاز وی از بهترین آهنگ هایش است، سالهاست که در قلمرو ذهن و ذوق مردم جای خوبی برایش بدست آورده است.

روانشاد عبدالرحیم ساریبان محمودی در سال 1308 خورشیدی در کانون خانواده مرحوم پیر محمد مشهور به آکه پیروی قندهار چشم جهان گشود. این خانواده در گذر سردار جان خان کابل زندگی داشت و از خانواده های نامی بود. ساریبان تعلیمات ابتدایی را در مکتب قاری عبدالله و متوسطه را در لیسه میخانیک کابل به پایان رسانید. زمانی هم با پدرش به تجارت برنج مشغول شد اما زود پا در اقلیم افسانوی هنر گذاشت و این سال 1331 خورشیدی بود که نخستین کار های هنریش را تحت نظر فرخ افندی و همکاری وزیر محمد نگهت آغاز کرد و تقریباً همطمان به تیاتر و موسیقی علاقه گرفت که این هر دو با هم پیوند های نیز دارند و ساریبان درست در محراق همین پیوند ها قرار گرفت. روی صحنه و تیاتر درخشید اما زود در یافت که در عرصه موسیقی جولان بیشتر می تواند کرد. از قرار معلوم نخستین آهنگ این آواز خوان پر آوازه چنین بود:

تا یکی ای مه لقا در بدرم میکنی از غمت ای دلربا خون جگرم میکنی

این هنرمند با پرتو استعداد و آوازش زود درخشید و خوب درخشید. تعداد زیادی از آهنگهایش را سر شناس ترین آهنگ سازان آنوقت مانند استاد ننگیالی، استاد سرمست، استاد نینواز و سایرین می ساختند. اما زندگی بدون پهلوی رنگینی و نگینه بی هنر، بعد های تلخ و سیاه هم داشت. سال 1364 بود که بیماری فلج سراغ این هنرمند توانا رفت و آهسته آهسته از پا در انداخت. تلخی های روزگار از فعالیت هنری ساریبان بیشتر کاست درد غربت و قم مهاجرت چنگی دیگر بر گلوی روح حساس این هنرمند زد و این سال 1368 خورشیدی بود که از شهر عزیزش کابل به پشاور رخت آوارگی کشید. شاید بعد از این دیگر صدای از گلوی او بر نخاست و چشمه خروشان هنرش خشکیدن گرفت تا بلاخره ساعت 4 عصر هفتم حمل 1373 خورشیدی چشم از جهان فرو بست.

اما هنرش روی نوار کست و در قلب هنر دوستانش برای همیشه زنده یاد ماند و خوشا که در این تازه گی ها اطلاع گرفتیم مرکز بزرگ طبع و نشر و خدمتگاه عمره فرهنگ عزیزمان «انجمن نشراتی دانش» اقدام بچاپ این مجموعه نموده است و دوست عزیزم جوان هنرمند و هنر دوست جناب محمد حفیظ وارث آهنگهای این هنرمند را جمع آوری کرده است.

این ناجیز که شیفته بی از شیفته گان هنر و فرهنگ ملی خویش است این اقدام موثر و تلاش مظفر را ستوده آنرا گستره بی در افق پهناور فرهنگ میدانند. چون نباید گذاشت متن سرود های هنرمندان سر شناس از بین برود خط اینگونه تلاش ما را تا آهنگهای سایر هنرمندان از است تمدید باید کرد و همه را یاد جاوید باید داد.

برای ناشر فرهنگ پرور توان بیشتر و برای گرد آورنده همت والای او و برای هنرمند فقید مغفرت و روان شاد آرزو داریم.

عبدالغفور لیوال

آفتابی که نتابد

آری خواننده ء گرامی
شاعری گفته است

وا حسرتا که قافله شد کاروان نماند
آن قافله سالار هنر ساریان نماند

طوری که هویداست مرحوم عبدالرحیم ساریان از زمره ء خوبترین و بهترین آواز خوانان آماتور کشور ما بود که با صدای گیرا و اندوهگین اش علاقمندان آوازش را غرق اندوه نموده و چشمان شانرا با در اشک آذین می بست. ساریان اضافه تر ترانه های غمین را انتخاب نموده و با طرز مخصوص و صدای پر دودی که داشت آنرا میسرود. که این سبک جذابیت خاص به آهنگهایش میبخشید و چون آن آواز دلگیر از سینهء پر درد بر می خواست به یقین که به دلهای پر درد می نشست. او با غم همراه و غم همیشه با او بود. چنانچه در یکی از آهنگهایش میگوید:

این غم بی حیا مرا باز رها نمی کند
از من و ناله های من هیچ حیا نمی کند

ساریان در قلمرو موسیقی اصیل افغانی چون ستاره بی درخشید و سرزمین دلها را به جلاش گرفت. عاشقانه سرود و جاودانه بماند. در سخنی ساریان را علمبردار ترانه های پر کشش خوانده و در راه کسب این افتخار او را پیشگام میدانیم. تاثیرات ناگوار رنج و آلامی که طی سالیان متمادی روان این هنرمند فقید را میفشرد بالاخره در دهه ء اخیر عمرش بر پیکر لرزان وی نمایان گردید. چنانچه 9 سال اخیر عمرش را بدون آنکه بتواند حرفی یا سخنی به زبان آورد پشت سر گذشتاند. چه دردناک سالیانی بود که زبان خوشخوان این هنرمند توانایی آن زمزمه های دلنشین را از دست داد و چه ترانه های جدیدی دیگری که درین مدت در حنجره اش موج میزد اما دریغا که نمیتوانست آواز بخواند و فریاد سر کشد. دردا که ابر سیاه مرگ بر رخ اشعهء تابان این خورشید درخشان موسیقی ما پرده کشید و از آسمان هنر ناپیدش ساخت. مگر غافل از اینکه آواز او هنوز هم گرمی بخش دلهای مفتون است و هرگز از آسمان خاطره ها غروب نخواهد کرد. این مخلص که نهایت علاقمند موسیقی بوده از شیفته گان آواز ساریان میباشم به توفیق خداوند مهربان به منظور سهولت بیشتر برای هموطنان عزیز، هنرمندان، نوآموزان موسیقی و علاقمندان آواز مرحوم ساریان این مجموعه را ترتیب نموده ام که نخست جهانی سپاسگذارم از برادر گرامی ام محمد رفیع ساحل که در زمینه همکاری مزید نموده اند. و همچنان از محترم حمید الله، محترم لیوال، محترم اسد الله صافی و تمام کارکنان محترم مرکز طبع و نشر دانش که در پخش و نشر این کتاب از هیچ نوع همکاری دریغ نورزیده اند.

محمد حفیظ وارث

مشک تازه

مشک تازه میبارد ابر بهمن کابل
موج سبزه میکارد کوه و برزن کابل
ابر چشم تر دارد سبزه بال و پر دارد
نگهت دیگر دارد سرو سوسن کابل
آسمان نیلی کار بر ستاره چشمک دار
تا سحر بود بیدار چشم روشن کابل
آب سرد پغمانش تاک و توت پروانش
زنده می کند جانش طرفه مومن کابل

ملا محمد جان

بیا که بریم به مزار ملا محمد جان
سیل گل لاله زار و اوا دلبر جان
سیل گل لاله زار و اوا دلبر جان

برو با یار بگو یار بگو یار تو آمد
گل نرگس خریدار تو آمد
برو با یار بگو چشم تو روشن
همان یار وفادار تو آمد

بیا که بریم به مزار ملا محمد جان
سیل گل لاله زار و اوا دلبر جان
سیل گل لاله زار و اوا دلبر جان

سر کوی بلند فریاد کردم
علی شیر خدا را یاد کردم
علی شیر خدا یا شاه مردان
دل ناشاد ما را شاد گردان
بیا که بریم به مزار ملا محمد جان
سیل گل لاله زار و اوا دلبر جان

یا مولا

ای شب تو به روزگار من میمانی
یا مولا دلم تنگ آمده
شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده
ای ماه نهران به یار من میمانی
یا مولا دلم تنگ آمده
شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده
ای ابر سیه تو هم به این حالت زار
یا مولا دلم تنگ آمده
شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده
برد دیدهء اشک بار من میمانی
یا مولا دلم تنگ آمده
شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده
در جای دلم به شیشه خون باقی ماند
یا مولا دلم تنگ آمده

شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده
 در سر به دل خرد جنون باقی ماند
 یا مولا دلم تتگ آمده
 شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده
 سیمرغ بودم بدام عشق افتادم
 یا مولا دلم تتگ آمده
 شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده
 در دام کبوتر زبون باقی ماند
 یا مولا دلم تتگ آمده
 شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده
 دلدار مرا از من ملالیست مگر
 یا مولا دلم تتگ آمده
 شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده
 آسایش دل کار محالیست مگر
 یا مولا دلم تتگ آمده
 شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده
 یکروز در انتظار او پیر شدم
 یا مولا دلم تتگ آمده
 شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده
 هر ساعت انتظار سالیست مگر
 یا مولا دلم تتگ آمده
 شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده

همدم جانی

تا که نباشد همدم جانی کی کتکت یاری کنم ای
 تا که نشانی خود ره نبینم بر ایچه کتکت یاری کنم ای

* * *

لعل و جواهر گانه بسازم سیم و طلا د سوانه بسازم
 سیم و طلا دستوانه بسازم چار گله مرواری کنم ای
 تا که نباشد همدم جانی کی کتکت یاری کنم ای
 تا که نشانی خود ره نبینم بی چی کتکت یاری کنم ای

* * *

دلبرکم فار شد بسرم یار گوشه نشینم حلقه بگوش
 آتش اگر تقسان که نباشد دیگ سرخود که میایه بجوش
 می لب دوستی کی تو ندارم شب تره میمان به ایچه کنم
 تا که نباشد همدم جانی کی کتکت یاری کنم ای

تا که نشانی خود ره نبینم بی چی کتکت یاری کنم ای

سیاه موی جان

تو رفتی بیتو بر جسم تم آمد سیاه موی جان
نهان شد آفتاب از من شب آمد سیاه موی جان
برای پرسش دل باری دیگر سیاه موی جان
بیا پیشم که جانم بر لب آمد سیاه موی جان
از حال بی حالم سیاه موی جانم
حالی ندارم عزیز جانم
گل لاله گل نرگس مردم زغم
کم نما به من ستم

نه روز آبی که شاداب ات ببینم سیاه موی جان
نه شب خوابم که در خوابت ببینم سیاه موی جان
زمین را میکنم از اشک دریا سیاه موی جان
چو ماهی بلکه در آبت ببینم سیاه موی جان

از حال بی حالم سیاه موی جانم
حالی ندارم عزیز جانم
گل لاله گل نرگس مردم زغم
کم نما به من ستم

بهار و سبزه و شبهای مهتاب سیاه موی جان
تماشای گلان و شر شر آب سیاه موی جان
بود خوش زنده گی ای عاشق زار سیاه موی جان
که باشد ماه روی در برم خواب سیاه موی جان

از حال بی حالم سیاه موی جانم
حالی ندارم عزیز جانم
گل لاله گل نرگس مردم زغم
کم نما به من ستم

دیوانه

حال که دیوانه شدم میروی
بی سرو سامانه شدم میروی
میروی افسانه شدم میروی

میروی جانم به فدایت مرو
سوختم از جور و جفایت مرو
تشنه پیمانۀ شدم میروی

میروی افسانه شدم میروی
حال که دیوانه شدم میروی
بی سر و سامانه شدم میروی

یار تو ام یار وفا دار تو
سوخت مرا شعله رخسار تو
زار چو پروانه شدم میروی

میروی افسانه شدم میروی
حال که دیوانه شدم میروی
بی سر و سامانه شدم میروی

نیست کسی مونس تنهایی ام
وای بحال سر سودایی ام
حیف که بیگانه شدم میروی

میروی افسانه شدم میروی
حال که دیوانه شدم میروی
بی سر و سامانه شدم میروی

خنجر کاری

خنجر کاری بزنی بسمل خون طپیده را
باز فدای ناز کن جان بلب رسیده را

ای گل باغ آرزو ماه رخ گل لاله رو
سوز فراق و چاره جو عاشق درد دیده را

خنجر کاری بزنی بسمل خون طپیده را
باز فدای ناز کن جان بلب رسیده را

ناز به کس تیز مکن همچو من اش در خون مکن
غرقه دگر بخون مگن ناوک دل خلیده را

خنجر کاری بزنی بسمل خون طپیده را
باز فدای ناز کن جان بلب رسیده را

مرده که زنده میکنی دل شده بنده میکنی
پاک بخنده میکنی اشک بر رخ چکیده را

خنجر کاری بزنی بسمل خون طپیده را
باز فدای ناز کن جان بلب رسیده را

شب تا سحر ...

شب تا سحر در بین جنگل
از عشق بودیم سر شار هر دو

گاهی فتاده بر سبزه زاری
گاهی نشسته پهلو به پهلو

چشمی خماری لیلی دل افروز
روی مصفی موی پریشان

از لای اشجار مابین جهجاز
دریا به کی بود دایم خروشان

شب تا سحر در بین جنگل
از عشق بودیم سر شار هر دو

در دیده لرزان از باد شبگیر
گلهای خود رو برگ درختان

شب بین جنگل در نور مهتاب
آواز بلبل صوت درختان

شب تا سحر در بین جنگل
از عشق بودیم سر شار هر دو

آهسته برو

آستا برو ماه من آستا برو	گل گفت که من یوسف مصر چمن ام
آستا برو ماه من آستا برو	یاقوت گران ماههء پر زر دهنم
آستا برو ماه من آستا برو	گفتم چو تو یوسفی نشانی بنمای
آستا برو ماه من آستا برو	گفتا که بخون غرق نگر پیرهنم

آستا برو سرو روان آستا برو
آستا برو ماه تابان آستا برو

آستا برو ماه مان آستا برو	ای همچو گل بنفشه آید بویت
آستا برو ماه من آستا برو	وی همچو گل سرخ فروزان رویت
آستا برو ماه من آستا برو	من همچو گل زرد دعا گوی تو ام
آستا برو ماه من آستا برو	تا همچو گل سپید گردد مویت

آستا برو سرو روان آستا برو
آستا برو ماه تابان آستا برو

آستا برو ماه من آستا برو	عشق تو برای جان درویش من است
آستا برو ماه من آستا برو	بیگانه نمیشود مگر خویش من است
آستا برو ماه من آستا برو	گفتم سفری کنم ز غم بگریزم
آستا برو ماه من آستا برو	منزل منزل غم تو در پیش من است

آستا برو سرو روان آستا برو
آستا برو ماه تابان آستا برو

شکایت

گه شکایت از گلی گه شکوه از خاری کنم
من نه آن رندم که غیر از عاشقی کاری کنم

هر زمان بی روی ماهی همدم آهی شوم
هر نفس با یاد یاری نالهء زاری کنم

گه شکایت از گلی گه شکوه از خاری کنم
من نه آن رندم که غیر از عاشقی کاری کنم

حلقه های موج بینم نقش گیسوی کشم
خنده های صبح بینم یاد رخساری کنم

گه شکایت از گلی گه شکوه از خاری کنم
من نه آن رندم که غیر از عاشقی کاری کنم

نگهت سنبل شعر از شایق جمال

باز به گلشن بیا آب رخ گل بریز
شانه به کاکل بزن نگاهت سنبل بریز

سوخته را سوختن آب حیات است و بس
آتش پروانه را بر سر بلبل بریز

باز به گلشن بیا آب رخ گل بریز
شانه به کاکل بزن نگاهت سنبل بریز

باری غم دوستان جام می دشمنان
آن به تحمل بکش این به تغافل بریز

باز به گلشن بیا آب رخ گل بریز
شانه به کاکل بزن نگاهت سنبل بریز

مستی چشم تو گشت شایق دل داده را
بر سر تابوت او شیشه بنه مل بریز

باز به گلشن بیا آب رخ گل بریز
شانه به کاکل بزن نگاهت سنبل بریز

لبخند

شب من سیه شد از غم مه من کجات جویم
به شب دراز هجران مگر از خدات جویم

سخن ات به سرو گویم خبر ات زیاد پرسم
تو درون دیده و دل ز کسان چرات جویم
به شبی دراز هجران مگر از خدات جویم

شب من سیه شد از غم مه من کجات جویم
به شب دراز هجران مگر از خدات جویم

چو ز آه درد مندان سوی تو رود بلایی
به میان سپر شوم من ره آن بلات جویم
به شبی دراز هجران مگر از خدات جویم

شب من سیه شد از غم مه من کجات جویم
به شب دراز هجران مگر از خدات جویم

تو نه آن گلی که آرد سوی مات هیچ بادی
ز پی دل خود هستی که من از صبات جویم
به شبی دراز هجران مگر از خدات جویم

شب من سیه شد از غم مه من کجات جویم
به شب دراز هجران مگر از خدات جویم

خور شید من کجایی ..؟

دور از رخ ات صحرای درد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من

من درد مند عشقم درمان من تویی تو
من پای بند صدق ام پیمان من تویی تو
امید من تویی تو ایمان من تویی تو

بی تو کنون صحرای سرد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من

دیدم ترا زشادی از آسمان گذشتم
جانان من که گشتی دیگر زجان گذشتم
آخر خودت گواهی من از جهان گذشتم

دور از رخ ات صحرای سرد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من

غیر تو من به دنیا یار دیگر ندارم
غیر از خیال عشقت فکری به سر ندارم
سر میدهم و لیکن دست از تو بر ندارم

دور از رخ ات صحرای درد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من

باغ دی یم باغوانه

باغ دی یم باغوانه وی الله باغ طوطیان دی لوت کی
صبا زم له خیالی باغه او لیلو باغ دی یم باغوانه

مخ دی به سپین کی سرخی وای وی الله لکه خاصه چی
پر گلاب اوروینه او لیلو باغ دی یم باغوانه

په باغ کی مه کرزه مینه وی الله گلان شرمیژی
مخ په بانو پته وینه او لیلو باغ دی یم باغوانه

نالہ های من

این غم بی حیا مرا باز رها نمی کند
از من و ناله های من هیچ حیا نمی کند

گشته ز ناله نای من خوشتر از گلوی نی
خوشتر از گلوی نی
نالہ اثر نمی دهد نای نوا نمی کند

این غم بی حیا مرا باز رها نمی کند
از من و ناله های من هیچ حیا نمی کند

رفته و میروود هنوز هر کی به هر کجا
هر کی به هر کجا
تکیه به زندگی مکن عمر وفا نمی کند

این غم بی حیا مرا باز رها نمی کند
از من و ناله های من هیچ حیا نمیکند

گفت همنی آه ترا گریه ز چپست گفتیش
گریه ز چپست گفتیش
آنچه که اشک می کند آب بقا نمی کند

این غم بی حیا مرا باز رها نمیکند
از من و ناله های من هیچ حیا نمی کند

ای ساریبان

ای ساریبان آهسته ران که آرام جانم می رود
وان دل که با خود داشتم با دلستانم می رود

محمل بدار ای ساریبان تندی مکن با کاروان
کز هجر آن آرام جان گویی روانم می رود

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

باز آی و بر چشم نشین ای دل فریب نازنین
که آشوب و فریاد از زمین بر آسمان می‌رود

ای شاخ گل

ای شاخ گل که در پی گل چیده بانی ام
این نیست مزد رنج من و باغبانی ام

پروردم ات بناز که بنشینم ات بیای
آخرا چرا بخاک سیه می‌نشانی ام
این نیست مزد رنج من و باغبانی ام

با صد هزار زخم زبان زنده ام هنوز
گردون گمان نداشت به این سخت جانی ام
این نیست مزد رنج من و باغبانی ام

ای لیلی عزیز که ثانی ندیدمت
باز آ که در فراق تو مجنون ثانی ام
ای شاخ گل که در پی گل چیده بانی ام
این نیست مزد رنج من و باغبانی ام

تو آفتابی

تو آفتابی و من آن ستارهء سحر ام
که تا سپید شود دیده ام ره ات نگرم

ز شام تا به سحر رقص می‌کند چو ماه
خیال روی تو در چشمه سار چشم تر ام

تو آفتابی و من آن ستارهء سحر ام
که تا سپید شود دیده ام ره ات نگرم

میان قافلهء روز میخزم چون موج
ولی ز منزل مقصود خویش بی خبرم

تو آفتابی و من آن ستارهء سحر ام
که تا سپید شود دیده ام ره ات نگرم

بخند شمع من از پشت شیشهء قاموس
که رانده من و پروانهء شکسته پر ام
تو آفتابی و من آن ستارهء سحر م
که تا سپید شود دیده ام ره ات نگرم

ثریا

بروی دلبری گر مایل هستم
مکن منم گرفتار دل هستم
خدا را ساربان آهسته میران
که منم و ما مانده این قافله هستم

ثریا چاره ام کن به خنجر پاره ام کن
اگر از من بدیدی بی وفا یی
بکش خنجر سرم صد پاره ام کن

اگر دستم رسد با چرخ گردون
از او پرسم که این چون است و آن چون
یکی را داده پی صد ناز و نعمت
یکی را قرص جور آلوده در خون

ثریا چاره ام کن به خنجر پاره ام کن
اگر از من بدیدی بی وفا یی
بکش خنجر سرم صد پاره ام کن

خدایا داد از این دل داد از این دل
که من یکدم نگشتم شاد از این دل
که فردا داد خواهان داد خواهند
بگویم صد هزاران داد از این دل

ثریا چاره ام کن به خنجر پاره ام کن
اگر از من بدیدی بی وفا یی
بکش خنجر سرم صد پاره ام کن

جان جان بگو

زراه دیده در دل خانه کردی
سپس این خانه را ویرانه کردی
نگویم ز آنچه کردی یا نکردی
فقط یک گپ مرا دیوانه کردی

جان جان بگو کجا روی
پالم چرا تنها روی
دل نغمه ها آورده است
جان راه ها پیموده است
تا که به ما یکجا روی
تا که به ما یکجا روی

بمن عشقت جنون آموزد آخر
زدنیا دیده ام را دوزد آخر
درون سینه ام آتش میفروز
در آنجا خانه ات میسوزد آخر
جان جان بگو کجا روی
ظالم چرا تنها روی
دل نغمه ها آورده است

جان راه ها پیموده است
تا که به ما یکجا روی
تا که به ما یکجا روی

دل ای دل

دل ای دل جاتم دل عشقه فراموش نکو
چراغی که روشن کرده بی خاموش نکو

رحم و مروت شده چون کیمیا
مهر و وفا نیست به دلها چرا
دل های ویرانگر وقت آمده
سخت اندوسان چون سنگ ای خدا

دل ای دل جانم دل عشقه فراموش نکو
چراغی که روشن کرده بی خاموش نکو

هرچه که آید ز جهان بر سرم
سنگی که خورده است به بال و پر
رنجی که بردم ز دور و برم
گناه من بود که خوش باورم

دل ای دل جانم دل عشقه فراموش نکو
چراغی که روشن کرده بی خاموش نکو

رنج جاودانه

تو رنج جاودانه ام
تو عشق بی نشانه ام
تو درد بی دواى من
تو اندوه زمانه ام

دلم به غم سپرده بی
مرا چو گل فسرده بی
بمن تو بی وفا شدی
بمن تو عشق مرده بی

تو رنج جاودانه ام
تو عشق بی نشانه ام
تو درد بی دواى من
تو اندوه زمانه ام

ز دیده ها نهان شدم
شکوهی بی نشان شدم
بهار من تمام شد
ز جور تو خزان شدم

تو رنج جاودانه ام
تو عشق بی نشانه ام
تو درد بی دواى من

تو اندوه زمانه ام

با تو

با تو بسر نبردن تنها نفس کشیدن
با غیر تو نشستن جو تو کسی ره دیدن
برای من یک چیزی کمتر از مرگ
یک چیزی بیشتر از عذابم
وقتی تو هستی میشه زندگی ام خوشتر
وقتی که نیستی زندگی مثل یک خواب است
با تو بسر نبردن تنها نفس کشیدن
با غیر تو نشستن جز تو کسی ره دیدن
برای من یک چیزی کمتر از مرگ
یک چیزی بیشتر از عذابم
وقتی تو باشی با من دنیا هم از من و توست
وقتی که تو نباشی هستی بمن مثل سراب است

صحبت یار

کس چه دارد به جهان کار به کاری که مر است
به دو عالم ندهم صحبت یاری که مر است
کار ما بوسه به هم دادن و سر مستی هاست
با دل آرام چو نیکو سرو کاری که مر است
کس چه دارد به جهان کار به کاری که مر است
به دو عوالم ندهم صحبت یاری که مر است
دوستت دارم و دور از تو ندارم طمع جان
ای نثار قدمت دار و نداری که مر است
کس چه دارد به جهان کار به کاری که مر است
به دو عالم ندهم صحبت یاری که مر است

عشق

همه از عشق و جنون می گویند
همه زین کاسهء خون میگویند
نام هر گونه هوس عشق نهند
بیخود از ناز و فزون می گویند
عشق آنست که آتش فگند
آتش اندر دل سرکش فگند

عشق آنست که با یک دیدار
شعله در قلب مشوش فگند

همه از عشق و جنون می گویند
همه زین کاسهء خون میگویند

نام هر گونه هوس عشق نهند
بیخود از ناز و فزون میگویند

خواستن را نرسیدن عشق است
سوختن و یار ندیدن عشق است

کی تماس دو بدن عشق بود
دوری و درد کشیدن عشق است

همه از عشق و جنون می گویند
همه زین کاسهء خون میگویند

نام هر گونه هوس عشق نهند
بیخود از ناز و فزون میگویند

گل زیبا

دل ربودی ز بر من
صنم عشوه گر من
به فدای تو سر من
به نگاهی به نگاهی
گل زیبا گل زیبا

تویی تو مهر درخشان
تو تو شمع شبستان
تویی رشک مهء تابان گل من گلین رویا
گل زیبا گل زیبا
خفته در چشم تو اکنون تن سیمین تو گلگون
لب شیرین تو میگون تویی غارتگر دلها
گل زیبا گل زیبا

دلبر

دیدم مه باز ستمگر شده بودی دلبر شده بودی
شمشاد دقت سرو صنوبر شده بودی دلبر شده بودی
دلبر شده بودی
در شوخی و در مستی در جلوه نمایی
از جملهء خوبان بتا سر شده بودی دلبر شده بودی
شمشاد دقت سرو صنوبر شده بودی دلبر شده بودی
دلبر شده بودی
افتادی و برخاستی در مجلس اغیار
شاید که حریف می و ساغر شده بودی دلبر شده بودی
شمشاد دقت سرو صنوبر شده بودی دلبر شده بودی

دلبر شده بودی

گل پژمرده

تو برو کز تو دل آزرده شدم
همچو گل پر پر و پر مرده شدم

بردی از من دل و بشکستی چرا
من که از دست تو بی پرده شدم
همچو گل پر پر و پژمرده شدم

تو برو کز تو دل آزرده شدم
همچو گل پر پر و پژمرده شدم

تو برو تا که نبینم رخ تو
تو برو کز غمت افسرده شدم
همچو گل پر پر و پژمرده شدم

آه از تو ...

یکروز ترا دیدم از آن روز سر روزم
شد بی تو جهان تیره ای مهر دل افروزم

آه از تو و دیدار ات
آه از تو و دیدار ات
آه از تو و دیدار ات

دیگر تو نمی آیی در چشم پر آب من
آه آه که گریزانی از آب و زخواب من

این نیست سزاوار ات
آه از تو و دیدار ات
آه از تو و دیدار ات
آه از تو و دیدار ات

آیا تو فریدونی کز دیده نمان گشتی
یا عور جنان بودی پس سو جنان گشتی

در حیرتم ز کارت
آه از تو و دیدار ات
آه از تو و دیدار ات

یکروز تو را دیدم زان روز سر روزم
شد بی تو جهان تیره ای مهر دل افروزم

آه از تو و دیدار ات
آه از تو و دیدار ات
آه از تو و دیدار ات

چشم تو

بجای سرمه ز چشم تو آب می ریزد
بجای خنده ز لعنت شراب می ریزد

تو از شگوفهء خورشید هم شگفته تری
زیک نگاه تو صد آفتاب می ریزد

گهی ز چشم لطیف مهر می تابد
گهی ز لطف تو ناز و عتاب می ریزد

بجای سرمه ز چشم تو آب می ریزد
بجای خنده ز لعنت شراب می ریزد

شکنج موج

اثری شکنج موجم خبری دیگر ندارم
نفس شرار مهرم اثری دیگر ندارم

چو ستاره می درخشم به نشاط شوخ چشمی
ره ره روان نمایم ضرری دیگر ندارم

خبری دیگر ندارم
اثری دیگر ندارم

یم کشت آرزویم نم تخم جستجویم
گل باغ روی اویم خبری دیگر ندارم

اثری دیگر ندارم
ضرر دیگر ندارم

همه کوه دشت و بحرم به نظر چو زره آیم
دل من بود نگاهم بصری دیگر ندارم

اثری دیگر ندارم
خبری دیگر ندارم

نه به جسم کرده منزل نه به جان گزیده ماوا
من او نوای مهرم خبری دیگر ندارم

اثری دیگر ندارم
خبری دیگر ندارم

سوگند

دل انگیز تو سوگند
هوس ریز تو سوگند

بچشمان دل انگیز
به لبهای هوس ریز

دو چشم پر ز نازت
نگاه جان گدازت

به صهیبا دو چشم
به برق آن نگاه

دل انگیز تو سوگند
هوس ریز تو سوگند

بچشمان دل انگیز
به لبهای هوس ریز

چو گلبرگ سپیدت
به اندوه امیدت

به اندام چو گلبرگ
به لبخندت به اندوه ات

دل انگیز تو سوگند
هوس ریز تو سوگند

بچشمان دل انگیز
به لبهای هوس ریز

غمت بر چهره بارم
همیشه دوست دارم

به اشک کز غمت بر
ترا چون صبح فردا

دل انگیز تو سوگند
هوس ریز تو سوگند

بچشمان دل انگیز
به لبهای هوس ریز

آخر چه شده

آخر آخر چه شده
آخر آخر چه شده

گیسو افشان شده رفتی زبرم
تو گریزان شده رفتی زبرم

بیوفا بیوفایی از تو شده
نازنینم جدایی از تو شده

آخر آخر چه شده
آخر آخر چه شده

سست پیمان شده رفتی زبرم
گیسو افشان شده رفتی زبرم

با رقیبان من همراز شدی
مونس و همدم و دم ساز شدی

آخر آخر چه شده
آخر آخر چه شده
آخر آخر چه شده

دشمن جان شده رفتی زبرم
گیسو افشان شده رفتی زبرم
تو گریزان شده رفتی زبرم

گیسوی مشکی

برده دلم گیسوی مشکین تو
من به فدای
من به فدای لب شیرین تو

بر جگرم تیر تغافل مزن
زانکه شدم بسمل غمگین تو
من به فدای

من به فدای لب شیرین تو
برده دلم گیسوی مشکین تو
من به فدای
من به فدای لب شیرین تو
بهر خدا زود رهایم مکن
زانکه منم عاشق دیرین تو

من به فدای
من به فدای لب شیرین تو
برده دلم گیسوی مشکین تو
من به فدای
من به فدای لب شیرین تو

لیلا

لیلا به گرد ات گر حصار از سنگ سازم
لیلا ره اش را چون دل من تتگ سازم
شگافم قلعه را سوی تو آیم
لیلا ز خونم گر جهان را رنگ سازم
لیلا لیلا لیلا لیلا لیلا
مجنون شدم از غمت و اوایلا

لیلا غم عشقت مرا کرده است رسوا
به شبها از غمت خوابم نیاید
لیلا مرا بگذاشتی تنهای تنها
لیلا لیلا لیلا لیلا لیلا
مجنون شدم از غمت و اوایلا

لیلا غم عشقت بیابان پرورم کرد
لیلا هوایت مرغ بی بال و پرم کرد
بمن گفتی صبوری کن صبوری
لیلا صبوری خاک عالم بر سرم کرد
لیلا لیلا لیلا لیلا لیلا
مجنون شدم از غمت و اوایلا

نگار نازنین

ای نگار نازنین یکدم پهلویم نشین
از آن لبان بوسه بده دل مرا غصه مده
ای یار من دلدار من

او – خورشید تابان من
او – ماه درخشان من
از آن لبان بوسه بده دل مرا غصه مده
ای یار من دلدار من

غنچه لب را بگشا حرفی بگو بهر دوا
از آن لبان بوسه بده دل مرا غصه مده
ای یار من دلدار من

او - اختر شبهای من
او - مه روی زیبای من
از آن لبان بوسه بده دل مرا غصه مده
ای یار من دلدار من
ای یار من دلدار من

صبح کشور

صبح کشور میوات یاسمن بهار استی
بوی ناز می آید جلوه گاه یار استی
گر گل اش چمن جوید
یا نفس سمن بوید
دل به دیده میگوید
رنگ آن نگار استی
صبح کشور میوات یاسمن بهار استی
بوی ناز می آید جلوه گاه یار استی

نقش جوهر کامل
کیست تا کند باطل
این چراغ و این محفل
فضل کردگار استی
صبح کشور میوات یاسمن بهار استی
بوی ناز می آید جلوه گاه یار استی

ابر شوق می بارد
سبزه حسن می کارد
سنگ هم دلی دارد
طرفه کوهسار استی
صبح کشور میوات یاسمن بهار استی
بوی ناز می آید جلوه گاه یار استی

دیشب

دیشب بخدا خمار بودم
سرگرم دو چشم یار بودم

من گل پرستم بی باده مستم
افتاده یک دل امشب ز دستم

چپ چپ به کویت از لای مویت
دیدم به شوخی مهتاب رویت

تو نشه بودی من مست بودم
تو چاک دامن من دل کشودم

با ناز و عشوه آدر بر من
قربان راه ات چشم تر من

پیراهن سرخ نیمه بازت
بهتر ز گلاب بوستان است

چشمی تو نرگس زلفت تو سنبل
لب های سرخ ات نازکتر از گل

من عشوه کردم تو ناز کردی
بستم گریبان تو باز کردی

عشق من

شیشه بر دوش تو باده لب نوش تو
عشرت جاوید من مستی و آغوش من
عشق من امید من
مران ز خویشم
مرو ز پیشم

مهر رخت دین من عشق توت آیین من
اختر بختم تویی ای ماه و پروین من
عشق ندارد دویی
مران ز خویشم
مرو ز پیشم

بتا شرابم بده سوختم آبم بده
تشنهء یک بوسه بی لب و تابم بده
مکن ز دلداده رم
مران ز خویشم
مرو ز پیشم

ساقی

ساقی دلی ما خون شد بخدا کو جام شرابم
زین چشم تر ام سوزد جگرم سرمست و خرابم
بتن عشوه گرم بنشین به برم بنشین ای جانم
شده ام نگران که چنان دیگران از خود مرانم

ساقی دلم شکستی آخر تو هم که مستی
کمتر گو افسانه جام دگر پیمانه

ساقی دست من در دامان تو
جانم قربان آن چشمان تو
پرکن بار دگر پیمانه را
بگذر از دنیای هستی یکسر
ساقی دلم شکستی آخر تو هم که مستی
کمتر گو افسانه جام دگر پیمانه

آهو صحرا

رم کن رم کن رم رم رم
ای ماه دل آرا ای آفت دل ها

ای دختر زیبا لیلا تویی لیلا
ای دختر زیبا
ای آهوی صحرا
رم کن رم کن رم رم رم
در دشت به زی شاد بی پرده و آزاد
از آدمیان دور بگریز زبیداد
ای دختر زیبا
ای آهوی صحرا
چشمان تو دارد بی سر مه سیاهی
لیلی تو لیلی آزاد تویی آزاد

ای دختر زیبا
ای آهوی صحرا

از بسکه نازنین

از بسکه نازنینی و نازت کشیدنیست
دشنام کز دهان تو باشد شنیدنیست

افتد اگر به ماه رخت چشم آفتاب
تصدیق می کند که چنین روی دیدنیست

خود می مکنی لببت به شگفتن که هر کجا
دانسته بی لب نمکین ات مکیدنیست

آرام و تاب و صبر و قرارم ربوده بی
شیرین لبی که شهد وصالش کشیدنیست

از بسکه نازنینی و ناز ات کشیدنیست
دشنام کز دهان تو باشد شنیدنیست

مه لقا

تابکی ای مه لقا در بدرم میکنی
از غمت ای دلربا خون جگرم میکنی
ای مه شیرین ادا خاک به سرم میکنی
در ره انتظار تو چشم براه ام بیا ای صنم مه لقا

جور و جفا تا بکی ای بت مه پیکرم
رحم نما بهر من دور مرو از برم
رفته ز سودای تو جان زتن هوش از سرم
بهر خدا بهر خدا مکن بر من جفا ای مه شیرین ادا

تا بکی ای قلب زار شور و نوا میکنی
از غم آن خونخوار ناله چرا میکنی
گریه و آه و فغان شام و صبا میکنی
ای دل من ای دل من بی تابی تو چرا ای دلک بینوا

در عشق تو

دیوانه نمودم دل فرزانه خود را
در عشق تو گفتم همه افسانه خود را

غیر از تو کی افروخته آن شعله بجانم
شعله بجانم شعله بجانم
آتش نزنند هیچ کسی خانه خود را

در عشق تو گفتم همه افسانه خود را
دیوانه نمودم دل فرزانه خود را
من زنده ام آخر تو مسوزان دگری را
ای دگری را ای دگری را
ای شمع مر خانه دل پروانه خود را

در عشق تو گفتم همه افسانه خود را
دیوانه نمودم دل فرزانه خود را

دل می تپد و می دود و نام تو گوید
نام تو گوید نام تو گوید
بازا بپر این مرغک بی لانه خود را

در عشق تو گفتم همه افسانه خود را
دیوانه نمودم دل فرزانه خود را

دامن صحرا

در دامن صحرا بی خبر از دنیا
خوانده بگویشم میرفت نوای هستی را

آنکه به نقش زمانه دل نه بندد
نغمه عشق و هوای دل پسندد
آ .. این نوای اسمانی باتو گویم گر ندانی
راز عشقی جاودانی .. او
از بی گناهی تو غرق گناه ام من
تشنه دردم مهر ترا میخواهم من
خوش بود ای گل ناز ترا کشیدن
با قیمت جان روی مهء تو دیدن
آ .. برده تابم تاب گیسو
کرده چهره چشم جادو
دیده یکسو آن دو گیسو .. او ..

تنگ غروب

تنگ غروبی دلم گرفته

آذان مغرب باز سر گرفته

تو حوض کاسی ماه خوابیده
مرغ من امشب کجا پریده

زدامن گلدسته ها درین غروب غم فزا
بیچد صدای الله اکبر یارب الله اکبر
الله اکبر یا رب الله اکبر

کی کرده پر پر گلی که چیده
یارم بی گناه از من رمیده
غروب وقت نماز رسیده

تو ای خدای مهربا عشق مرا بمن رسان
بحق بانگ الله اکبر یارب الله اکبر
الله اکبر یارب الله اکبر

فراق

فراق آتش بجان افروخت و جانان کم نما تاکی
دل عالم بحالم سوخت این سان بیوفا تاکی
جانان کم نما تاکی این سان پر جفا تاکی
چندان بیوفا تاکی چندان بیوفا تاکی

زرنجی چون بخندم یار تو یاری نمیدانی
بخندی چون بگریم زار دلداری نمیدانی
برانی چون بخواهم باز غمخواری نمیدانی
بمن عشقت جنون آموخت آخر این ادا تاکی
جانان کم نما تاکی این سان پر جفا تاکی
چندان بیوفا تاکی چندان بیوفا تاکی

همیشه با منت جنگ است صدق ام را نمیگویی
زخونم ناخنت رنگ است جرمم را نمیگویی
چرا این سان دل ات تنگ است حالم را نمی جویی
زدنیا دیده ام را دوخت مژگانت ولا تاکی
جانان کم نما تاکی این سان پر جفا تاکی
چندان بیوفا تاکی چندان بیوفا تاکی

ماه یگانه

زلفکایت دانه دانه گر یار منی بیا به خانه
کن پرشش من ماه یگانه جانان نکنی دیگر بهانه

باز آی که از جان خبری نیست مرا
من مردم و از خود اثری نیست مرا
خواهم که بجانب تو پرواز کنم
لیکن چه کنم بال و پری نیست مرا

بیا به پیشم بیا به پیشم مکن پریشم مکن پریشم

زلفکایت دانه دانه گر یار منی بیا به خانه
کن پرسش من ماه یگانه جانان نکنی دیگر بهانه

آینه نور است رخ یار امشب
ای ماه بنشین در پس دیوار امشب
ای مه ببوشان رخ خود را پس ابر
ای صبح دمی خویش نگهدار امشب

بیا به پیشم بیا به پیشم مکن پریشم مکن پریشم
زلفکایت دانه دانه گر یار منی بیا به خانه
کن پرسش من ماه یگانه جانان نکنی دیگر بهانه

غم دارم و غم گسار می باید و نیست
در پیش من آن نگار می باید و نیست
د بستر اغیار نمی باید و است
تشریف حضور یار می باید و نیست

بیا به پیشم بیا به پیشم مکن پریشم مکن پریشم
زلفکایت دانه دانه گر یار منی بیا به خانه
کن پرسش من ماه یگانه جانان نکنی دیگر بهانه

بت نازنینم

بت نازنینم مه مهربانم چرا قهری از من بلایت بجانم
نگارا چی کردم که رنجیدی از من بگو تا گناه خودم را بدانم
بت نازنینم مه مهربانم چرا قهری از من بلایت بجانم
ز درس محبت بجز نام جانان به چیزی نگردد زبان در دهانم
بت نازنینم مه مهربانم چرا قهری از من بلایت بجانم

تیریزی

شیرین عمر چه تیریزی دریغه دریغه
د اوبو تیر بهیژی دریغه دریغه

ولی زره به خبر نده له رفتنه
چی دی هتی شی تیریزی دریغه دریغه

ولی هتی شی بی غمه زما دله
عمر باد غوندی چلیژی دریغه دریغه

داغ یاران لکه گلونه د بهار دی
د خزان په طور رژیزی دریغه دریغه

شیرین عمر چه تیریزی دریغه دریغه
د اوبو تیر بهیژی دریغه دریغه

تو ای دلبر

تو ای دلبر قشنگی از لطافت
من نیز تشنه تو هستی چو باران
بر تن داری قبای از نجابت
همچون رودی برای ان بیابان

ایدل ترک شهر و خانه کردم
شدم مست و زدم چهچه بحالم
به باغت مثل بلبل لانه کردم
گل روی ترا افسانه کردم

الهی ما ندیدیم خانه‌ء تو
کتاب کودکان گردد به مکتب
تو بلبل باشی و دل لانه‌ء تو
پر از حرف من و افسانه‌ء تو

کمان ابرو کمانت را ببوسم
کمان افگند بگیرم گیسویت را
سنان مژگان سنانت را ببوسم
سرو دندان لبانت را ببوسم

آغا چنگ میزنم

غم عشقت بیابان پرور ام کرد
هوایت مرغ بی بال و پر ام کرد
بمن گفنی صبوری کن صبوری
صبوری خاک عالم بر سرم کرد
آغا چنگ می زنم چنگ
آغا چنگ می زنم چنگ
بر آن موهای شب رنگ

بمن عشقت جنون آموزد آخر
زدنیا دیده ام دوزد آخر
درون سینه ام آتش میفروز
در آنجا خانه ات میسوزد آخر
آغا چنگ میزنم چنگ
آغا چنگ میزنم چنگ
بر آن موهای شب رنگ

سیاه چشمان دلم سوی تو آید
نداند چیز بابوی تو آید
مرا با خود برد افتان و خیزان
برای دیدن روی تو آید
آغا چنگ میزنم چنگ
آغا چنگ میزنم چنگ
بر آن موهای شب رنگ

ز پیشم مرو

ز پیشم مرو ز پیشم مرو
به کو تو بی اختیار آمدم
به کوه تو بی اختیار آمدم

امید منی پناه منی
بسوی تو دیوانه وار آمدم
بسوی تو دیوانه وار آمدم

امیدم نگر قرارم ببین
بمویت نگر شام تارم ببین
به رویت نگر نو بهارم ببین

خوشا عشق تو سوز و درد آفرین
به غم یار و با ناله هایم قرین
تو میری دلم را کجا میبری
چو قدرش ندانی چرا میبری

خوشا عاشقی خاصه وقت بهار
که شاد عاشق اند دلبری در کنار
خوشا با دل آرام دو نوشین لیبی
پیای بنوشی می خوشگوار

شوخی دردانه

دلدار بمن گفت که چرا غمگینی شوخی دردانه
در بند کدام دلبرک شیرینی یار نازدانه
بر جستم و آینه بدستش دادم دستش دادم
گفتم که در آینه کی را میبینی
نمیپرسی نام من نمی شوی رام من
نرگس فتان توت نمیدهد کام من
خال لبت دانه و زلف تو شد دام من

به دلم بسی ستم کردو گریخت شوخی دردانه
رنجید و مرا اسیر غم کرد و گریخت یار نازدانه
پروانه غم ام شنید لرزان شد و سوخت لرزان شد و سوخت
آهو رخ من بدید و رم کرد و گریخت
نمیپرسی نام من نمی شوی رام من
نرگس فتان توت نمیدهد کام من
خال لبت دانه و زلف تو شد دام من

دیشب ز غمت بیرون شد از جسم جان یار دردانه
ناگاه تو آمدی به پیشم مهمان شوخی نازدانه
قربان وفای جان که تا دید ترا تا دید ترا
بر گشت خبر داد که آمد جانان
نمیپرسی نام من نمی شوی رام من
نرگس فتان توت نمیدهد کام من
خال لبت دانه و زلف تو شد دام من

آرزوی دیرینه

ای جان دل و جانانه من
تا رفته پی از ویرانه من
آرام نمی گیرد ز غمت
در سینه دل دیوانه من

رفتی و نرفت از دل غم تو
تو فارغ و دل در ماتم تو

ای مرحم داغ سینهء من
افسون سخن سبزینهی من
سودای تو ام ز سر نمیره
آی آرزوی دیرینهء من

جز یاد تو ام کو یار دگر
جز گریه پی ات کو کار دگر

ال لعل تو اشک آب بقا
پیچ و خم زلفت دام بلا
تا زنده ام از خاطر نرود
آن طرز خرام آن قد رسا

هر جا که رود بیمار تو ام
تا استی و استم یار تو ام

آزده فلک بسیار مرا
ببریده ز تو ای یار مرا
افکنده بکنجی خوار مرا
گر یار منی یاد آر مرا

من گم شدهء موزون تو ام
در دشت بقا مجنون تو ام

تمنای وصال

تا کی به تمنای وصال تو یگانه
اشکم شودا ز هر مره چون سیل روانه
خواهد به سیر آید شب هجران تو یانه
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه

هر در که زدم صاحب آن خانه تویی تو
هر جا که روم پرتو کاشانه تویی تو
در میکده و دیر که جانانه تویی تو

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو
منظور تویی کعبه و بتخانه بهانه

آندم که عزیزان بروندی پی هر کار
زاهد بسوی مسجد و من جانب خمار
من یار طلب کردم و او جلوه گه یار

حاجی به رهء کعبه من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه

بچاره بهایی که دلش زار غم توست
هر چند که عاصیست زخیل خدن توست
امید وی از عاطفت دم به دم توست

تقصیر خیالی به امید کرم توست
یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

بهار عیش

اندر بهار عشق در زیر گلبنی
نزدیک جویبار نزدیک جویبار
آنجا که سبزه ها همگی سر کشیده اند یاد تو می کنم

در لاله زار ها آن دشت های دور بر روی صخره ها
آنجا که آهوان دمن زار می تپند یاد تو می کنم

بر قلعه های کوه بر سنگ زار ها نزدیک چشمه ها
آنجا که ارغوان گل اش باز میشود یاد تو می کنم

بر فرش سبزه ها در پای نسترن زیر شگوفه ها
آنجا که بلبلان چمن ناله سر دهند یاد تو می کنم

جنون

کجایی ای جنون ویرانه ات کو
خس و خاریم و آتش خانه ات کو

اگر آهی کشم صحرا بسوزم
چهان را جمله سر تا پا بسوزم
بسوزم عالم از کارم سازی
چه فریایی بسازی یا بسوزم

کجایی ای جنون ویرانه ات کو
خس و خاریم و آتش خانه ات کو

اگر دستم رسد با چرخ گردون
از او پرسم که این چون است و آن چون
یکی را داده پی صد ناز و نعمت
دگر را قرص جو آلوده در خون

کجایی ای جنون ویرانه ات کو
خس و خاریم و آتش خانه ات کو

ساربان

ساربان ساربان ساربان

کاروان می نوازد تا جرس ها را
ناله ام می شگافد سنگ صحرا را
حیف تا بریم وادی دیگر

با من بمان تا سحر

ساربان ساربان ساربان ساربان

تا سحر دیگر امشب او نمی خواند
بسترم چون صدف ها بی گهر ماند
با آسمان قصه می گویم
تا می رود آرزویم
ساربان ساربان ساربان

کاروان می نوازد تا جرس ها را
ناله ام می شکافد سنگ صحرا را
حیف تا بریم وادی دیگر
با من بمان تا سحر

ساربان ساربان ساربان

جانانه گکم

جانانه گکم خانه سری راه داری
مرغابی شوی نظر به دریا داری
دردانه من
مرغابی شوی غته زنی جوی بجوی
دردانه من قامت رعنا داری
جانانه گکم

دشت از مجنون لاله می روید از او
ابر از نسان که ژاله می روید از او
دردانه من
تو خوش باشی خوشی سزاوار تو است
ما و دلک که ناله می روید از او
جانانه گکم

از هجر رخ تو زار و بیمار استم
افتاده به سایه های دیوار استم
دردانه من
روزم به فغان و شب به زاری گذرد
آیا که چی بنده گنهگار استم
جانانه گکم

جانانه گکم خانه سری راه داری
مرغابی شوی نظر به دریا داری
دردانه من
مرغابی شوی غته زنی جوی بجوی
دردانه من قامت رعنا داری
جانانه گکم

درد تو

ای درد تو آرام دل من
ای نام تو الهام دل من
یاد تو سر انجام دل
از مهر تو پر جام دل من
وصلت ز جهان کام دل من

دانی تو که من بیمار تو ام
دل سوختهء گفتار تو ام
جان باختهء رفتار تو ام
تو یار منی من یار تو ام
من منتظر دیدار تو ام

من عشق ترا پنهان نکنم
پیمان ترا ویران نکنم
با غیر تو من پیمان نکنم
جان بخشمت و افغان نکنم

نازی جان

نازی جان همدم من دلبر من
الهی سیاه بپوشی از غم من
نازی همدم من
نازی همدم من

چرا امشب دلم تنگ است خدایا
چرا غم با من در جنگ اس خدایا
میان سینه آن ماه تابان
گمانم جای دل سنگ اس خدایا
نازی همدم من
نازی همدم من
نازی همدم من
نازی همدم من

نازی جان همدم من دلبر من
الهی سیاه بپوشی از غم من
نازی همدم من
نازی همدم من

دلت بند است گمانم جای دیگر
سرت گرم است به صحبت های دیگر
تمام دور عالم را بگردی
نیافی مثل من شیدایی دیگر
نازی همدم من
نازی همدم من
نازی همدم من
نازی همدم من

نازی جان همدم من دلبر من
الهی سیاه بپوشی از غم من
نازی همدم من
نازی همدم من

ابر سیاه

ابر سیاه کشیده موی تو
برای مرغ دل نهاده دام
بر ورق بلور روی تو
موی تو و روی تو
روی تو و موی تو
روی تو و موی تو

غبار مو فتاده رو ماه ات
میوشان چهره از آشفته چند
بت من عاشق آزاری گناه است

ابر سیه کشیده موی تو بر ورق بلور روی تو
پرندده ترانه های شام راه نیابد چرا
بر حرم کوی تو
بر حرم کوی تو

بزم عشق

باز امشب دل به بزم عشق تو سر می زند - سر می زند
در هوای مهر تو هر لحظه دل پر میزند - پر میزند

باز شد گلبرگ ناز و آرزو ای دل ببین
وا بکن گلشن بهار عشق تو در میزند - در میزند

باز امشب دل به بزم عشق تو سر می زند - سر می زند
در هوای مهر تو هر لحظه دل پر میزند - پر میزند

آنکه از جام محبت قطره بی نوشیده است
طعنه بر میخانه و ساقی و ساغر میزند - آ می زند

باز امشب دل به بزم عشق تو سر می زند - سر می زند
در هوای مهر تو هر لحظه دل پر میزند - پر میزند

شعر همزبانی

ای که از تو میخوام عشق و زندگانی را
باز گو به گوش دل شعر همزبانی را

عشق آتشین ات را صادقانه میخوام
عمر بات بودن را جاودانه میخوام

ای که از تو میخوام عشق و زندگانی را
باز گو به گوش دل شعر همزبانی را

بی او نخل امیدم خشک و بی ثمر گردد
بی او ظلمت شبها تار و تیره تر گردد

ای که از تو میخوام عشق و زندگانی را
باز گو به گوش دل شعر همزبانی را

نغمه گر

بیا ای نغمه گر بشتاب که کان نغمه ها اینجاست
به صد آهنگ پر جوشی درون سینه پا بر جاست

بیا ای نغمه گر بشتاب بگو از لای آهنگ ات
که بزدایند ازین صفحه همه رنگ ات همه رنگ ات

بیا ای نغمه گر بشتاب بکش با ساز آوازم
رسان تا کوه دلدارم خروشان این نهران رازم

بیا ای نغمه گر بشتاب به ژرف سینه ام سازی
میان هر خم و پیچ اش نهران از عشق او رازی

تبسم

تبسم هر کجا رنگ سخن زان لعل تر ریزد
ز آغوش رگ گل شوخی موج گهر ریزد

گریبان چاکی پی دارند مشتاقان دیدارت
که گر اشکی بحر دارند صد طوفان سحر ریزد

چو اشک شمع نقد آبرویی در گره دارم
که تا در پرده است اتم چون ریزد شرر ریزد

تبسم هر کجا رنگ سخن زان لعل تر ریزد
ز آغوش رگ گل شوخی موج گهر ریزد

نگاه تو

بمن نگاه تو حرف زمانه می گوید
ز هر کلام تو شهر و ترانه می روید

بیا که دیده به راه تو ماند و دیده به راه
ککسی که راه ترا عاشقانه می پوید

دلی که مدفن عشق است و عاشق است مدام
بیا که عشق ترا جاویدانه می جوید

بمن نگاه تو حرف زمانه می گوید
ز هر کلام تو شعر و ترانه می روید

اشارات نظر شعر از «سایه»
نشود فاش کسی آنچه میان من و توست
تا اشارات نظر نامه رسان من و توست

گوش کن با لب خاموش سخن میگویم
پاسخم گو به نگاهی که زبان من و توست

روزگاری شد و کس مرد ره عشق ندید
حالیا چشم جهانی نگران من و توست
گرچه در خلوت راز دل ما کس نرسید

همه جا زمزمهء عشق نهان من و توست

گو بهار دل و جان باش و خزان باش ار نه
ای بسا باغ و بهاران که خزان من و توست

اینهمه قصهء فردوس تمنای بهشت
گفتگویی و خیالی ز جهان من و توست

نقش ما بنگارند به دیباجهء عقل
هر کجا نهمهء عشق است نشان من و توست

سایه ز آتشکدهء ماست فروغ مه و مهر
آه از اتی آتش روشن که بجان من و توست

نگاه تو فرهاد فرهادی
ز هر کرشمه نگاه تو فتنه ساز تر است
ز هر سرود نوانی تو دلنواز تر است

شمیم زلف شبیق گون خانه بر دوش ات
ز عطر مریم و بوی بنفشه ناز تر است

دل اسیر من از گونهء تو پر خون تر
کمند موی تو از صبر من دراز تر است

شراب کهنهء میخانهء لبت بخدا
ز پند ناصح فرزانه چاره ساز تر است

مکن به عشوه نگاهم که چشم دل صیدت
برای کشتن من از اجل مجاز تر است

برین ستم زده تنها نگاه کافی نیست
دل شکسته ام از دیده پر نیاز تر است

چه دیده ای ز گهر پروران که قصر دلت
به روی بی هنران از همیشه بار تر است

مکن اسیر فراقم که دوزخ غم دوست
ز کورهء دل خورشید جانگداز تر است

باز آ «مؤید ثابتی»

باز آ که تا چو جان عزیزت ببر کشم
خاک ره ات ببوسم و بر چشم تر کشم

امروز هرچه ناز بمن بیشتر کنی
از روز پیش ناز ترا بیشتر کشم

تا کی در انتظار تو ای آرزوی جان
اشک از دو دیده ریزم و آه از جگر کشم

به این امید کز تو پیامی رساندم
شب تا به صبح محنت باد سحر کشم

تا بی رخ تو دیده بپوشم ز روی خلق
در پیش چشم پرده از اشک بر کشم

نه صبر و طاقتی که تحمل کنم به درد
نه قدرتی که تیر تو از دل بدر کشم

این ملک و جای امن و مقام قرار نیست
باید که رخت خویش بملک دگر کشم

فرخند آن دمی که در این ملک آشیان
چشم از جهان به بندم و سر زیر پر کشم

اشک «بقا»

از چشم تو چون اشک سفر کردم و رفتم
افسانه هجران تو سر کردم و رفتم

در شام غم انگیز و داغ از صدف چشم
دامان ترا غرق گهر کردم و رفتم

چون باد بر آشفتم و گل های چمن را
با یاد رخت زیر و زبر کردم و رفتم

ای ساحل امید پی وصل تو چون موج
در بحر غمت سینه سپر کردم و رفتم

چون شمع ببالین خیالت شب خود را
با سوز دل و اشک سحر کردم و رفتم

چون مرغ شبآهنگ همه خلق جهان را
از راز دل خویش خبر کردم و رفتم

چون شمع حدیث غم دل گفتم و خفتم
بیراهنی از اشک ببر کردم و رفتم

همسفر «صادق سرمد»

هر جا که سفر کردم تو همسفرم بودی
وز هر طرفی رفتم تو راه برم بودم

با هر که سخن گفتم پاسخ ز تو بشنفتم
با هر چه نظر کردم تو در نظرم بودی

هر شب که قمر تابید صبح که سر زد شمس
در گردش روز و شب شمس و قمرم بودی

در صبحدم عشرت همدوش توت میرفتم
در شامگهء غربت بالین سرم بودی

در خندهء من چون ناز در کن لبم خفتی
در گریهء من چون اشک در چشم ترم بودی

چون طرح غزل کردم بیت الغزلم گشتی
چون عرض هنر کردم زیب هنرم بودی

آواز چو میخواندم سوز ته به سازم بود
پرواز چو میکردم تو بال و پریم بودی

هرگز دل من جز تو یار دیگری نگزید
در خواست که بگزیند یار دگرم بودی

سرمد به دیار خود از راه نرسیده گفت
هر جا که سفر کردم تو همسفرم بودی

لالهء صحرا «غلام رضا قدسی»

کاش بودم لاله تا جویند در صحرا مرا
کاش دغ دل هویدا بود از سیما مرا

کاش بودم چون کتاب افتاده در کنجی خموش
تا نگردد روبرو جز مردم دانا مرا

کاش بودم همچو عنوانی نشان روزگار
نابیند چشم تتگ مردم دنیا مرا

کاش بودم همچو شمع تا بهر نگاه دیگران
در میان جمع سوزانند سر تا پا مرا

کاش بودم همچو شبنم تا میان بوستان
بود هر شب تا سحر در دامن گل جا مرا

کاش قدسی از هوا پر می شدم همچو حباب
تا به هر جا جای میدادند در بالا مرا

شام دلگیر

باز روز آمد به پایان شام دلگیر است و من
تا سحر سودای آن زلف چو زنجیر است و من

دیگران سر مست در آغوش جانان خفته اند
آنکه بیدار است و هر شب مرغ شبگیر است و من

گفته بودم زود تر در راه عشقت جان دهم
بعد از این تا زنده باشم عذر تأخیر است و من

از در شاهان عالم لذتی حاصل نشد
بعد از این در کنج عزلت خدمت پیر است و من

منعم از کوبش مکن ناصح که آخر می رسم
یا به جانان یا به جان می دام تقدیر است و من

بهار شوق «محمد نسیم اسیر»

ای بهار شوق ای گل امید
چهره لاله گون پیرهن سپید
عاشقت ز غم جامه ها درید

ای نهال زیبایم صفحهء تماشایم
ای دو چشم بینایم زارم و نالانم

سحر رفت و شب رسید من و درد و آرزو
دل من بخون تپید تو با غیر گفتگو

این نه رسم دلدار است شیوهء دل آزار است
کان یار بازار است تو نشو پنهان
چشم مخمورت تاز زمی شد مست
شیشهء دلم در غمت شکست
و ه که چون خوردند با تو می پرست

سخت بی سر انجامم رفت در غمت نامم
نخل خاص و عامم در غمت ای جان
به اسیر درد مندن چه شود نظر کنی
به سرای او شبی ز کرم گذر کنی

ورنه بی تو میمیرد دامن تو میگیرد
دامن تو میگیرد یار دستان

بنمای

بنمای مه رویت ای مهر گل امشب
استاره می افشانم در دامن دل امشب

دل بی تو بجان آید جان بی تو نیاساید
آن در پس تو باید این در بر تو شاید
دم ساز دل و جان ها از من مگسل امشب

عشق است سپهر دل رخسار تو مهر دل
استارهء من بخرام باری به سپهر دل
این اشک چو پروین را دمباله گسل امشب

باز آی که بنشینیم ما و تو به تنهایی
شیداییم آویزد در دامن زیبایی

گردد ز لب لعل ات پیمانه خجل امشب

شکایت های دل

تا کی شکایت های دل با رمز و ایما گویمت
دارم هزاران گفتنی کو فرصتی تا گویمت

دم ساز و همرازم تویی چنگ سخن سازم تویی
چنگ سخن سازم تویی چنگ سخن سازم تویی
دانی چو من لب و اکنم خواهم چه غمها گویمت

ای مونس روز و شیم جان آمد از غم در لبم
جان ام از غم در لبم جان آمد از غم در لبم
تا نشنود کس مطلبم باز آکه تنها گویمت

صد عقده دارم در گلو ناگفتنی از آرزو
ناگفتنی از آرزو ناگفتنی از آرزو
روزی اگر در گفتگو شد عقده بی و گویمت

ستاره

شد ابر پاره پاره چشمک بزن ستاره
دیدنی که دارمت دوست کردی بمن اشاره
چشمک بزن ستاره از من مکن کناره

من خوابم و تو بیدار من بی خبر تو هوشیار
وقتی که راحتم من تو کار میکنی کار
آن شکل گرد و ریزه تابنده باد بسیار
چشمک بزن ستاره از من مکن کناره
شد ابر پاره پاره چشمک بزن ستاره

در دور ناپیدی شب ناله امید
در ابر های تیره چون نکته سپیدی
دیگر مرو پس ابر از من مگر چه دیدی
چشمک بزن ستاره از من مکن کناره
شد ابر پاره پاره چشمک بزن ستاره

سکون

نه به دل سکون و آرام نه به کف قرار دارم
نه شگفته بی به خاطر نه به خنده کار دارم

چه بلا غم از مومنم که چو لاله غرق خونم
نه ازین چمن بیرونم نه سر بهار دارم

نه لباس لاله گویم سخنی ز داغ مجنون
که میان سینه ام من دل داغدار دارم

نه به سود خویش بندم نه زیان کس پسندم
همه سود تو پسندم تپش از شرار دارم

نه به دل سکون و آرام نه به کف قرار دارم
نه شگفته پی به خاطر نه به خنده کار دارم

قـو زیبا

شنیدم که چون قو زیبا بمیرد
فریبنده زاد و فریبا بمیرد

شبی مرگ تنها نشیند به موجی
رود گوشه دور و تنها بمیرد

شبی مرگ از بیم آنجا شتابد
که از مرگ غافل شود تا بمیرد

چو روزی ز آغوش دریا بر آمد
شبی اندر آغوش دریا بمیرد

شنیدم که قو زیبا بمیرد
فریبنده زاد و فریبا بمیرد

فصل بهاران

باز بتا فصل بهاران رسید
نوبت سرشاری یاران رسید

سوسن و سرو سمن
دخترکان چمن
ساخته اند انجمن

تو هم بیا باش شبی زان من غیرت گل زیب گلستان من
دوره مشاطهء بستان رسید
هرچه در این باغ به سامان رسید

جرمن بی دست و پا
کز تو فتادم جدا
همقدم گل بیا

باز به غارت ببر ایمان من
باز بده دل به گروگان من
تو هم بیا باش شبی زان من
غیرت گل زیب گلستان من
گل به چمن چهره فروزان رسید

مرغک دلدادہ پر افشان رسید

شگوفہ بر شاخسار
نشده پر تو نثار
من به تو ام انتظار

تو ہم بیا بر آور ارمان من به کوری چشم رقیبان من
تو ہم بیا باش شبی زان من غیرت گل زیب گلستان من
باد صبا سوی گلستان رسید گل ز سر شوق گریبان درید

بیا بیا در چمن
به سایه نسترن
ای گل زیبای من

بادہ بدہ زندہ بکن جان من آب بزن آتش سوزان من
تو ہم بیا باش شبی زان من غیرت گل زیب گلستان من

بخت نافر جام

بخت نافر جام اگر با ما مدد گاری کند
یار عاشق سوز ما ترک دلزاری کند

بر گذر گاهش فرو افتادم از بی طاقتی
اشک لرزان کی تواند خویشتن داری کند

چاره ساز اهل دل باشد می اندیشه سوز
کو قدح نا فارغم از رنج هشیاری کند

دام صیاد از چمن آزاد تر باشد مرا
من نه آن مرغم که فریاد از گرفتاری کند

عشق روز افزون من از بیوفایی های اوست
می گریزم گر بمن روزی وفاداری کند

گوهر گنجینه عشقیم از روشن دلی
بین خوبان کیست تا ما را خریداری کند

از دیار خواجه شیرازی می آید رهی
تا ثنای خواجه عبدالله انصاری کند

میرسد با دیده گوهر فشان همچون سماب
تا بر این خاک غیر آگین گهر باری کند

عالم ناز

سرپایت نگارا عالم ناز
بیا در کین دل آشیان ساز
همای من بیا از عشق سویم
بکن در آسمان دیده پرواز

نگاه تو مرا دیوانه کرده
مرا از خویشتن بیگانه کرده
ببین آن حلقهء موی سیاهت
دل دیوانه ام زولانه کرده
لبانت ساغر ناز کی باشد
نگاهت عالم راز کی باشد
بیا بر نالهء دل گوش جان ده
سراسر نغمه و ساز تو باشد

می گذرد

تا لب اش در نظرم میگذرد
آب در چشم تر ام میگذرد
دل ندانم به کجا می سوزد
دود شمعی ز سرم میگذرد
میگذرد
میگذرد
هر طرف سایه صفت میگذرم
یک شبی بی سحرم میگذرد
میگذرم
میگذرد
فصل گل منفصل ام باید ساخت
ابر بی چشم تر ام میگذرد
باید ساخت
میگذرد

بهار آمد

بهار آمد بهار آمد
بیا ای نو بهار من کجایی تو
بیادت دیده پر خون است
چه گویم حال من چون است
عزیز من - عزیز من

نگه بر روی گل نتوانم و دل زار مینالد
چی کار آید مرا این زندگانی گر نیایی تو

بهار آمد بهار آمد
ولی یادت نرفت از خاطر ناشاد
که صحبت های شیرین ات
تبسم های رنگین ات
لب لعلت - لب لعلت

چو آب زندگانی بود در روح و روان من
بتا کفرم گر گویم برای من خدایی تو

از آن روزی از آن روزی
که آهوی نگاهت می رمد از من
ز بخت خویش حیرانم
جگر خون و پریشانم
بیا لیلا - بیا لیلا

که مجنونت بیابن گرد و هم دیوانه خواهد شد

علاج من دواى من شفای من کجایی تو

سلسله مو

آن سلسله مو آید اگر بر سر بازار
بازار شود از نفس اش تازه چو گلزار

کمان دارد ز ابرو کمان دارد ز گیسو
شکر در خنده او شکر در خنده او

به پیشش خم شود سرها به زانو بتی ما جادو است البته جادو

ای سلسله مو ای سلسله مو ازین سو جا گذر کن
ما هم عاشقیم بر ما هم نظر کن

بدل مهر تو دارم ز عشقت بیقرارم
دو چشمی اشک بارم بیاییت میگذارم

برای دیدنت در انتظارم وگر فرمان دهی جان میسپارم

ای گیسو کمند ای ابرو کمان تو ما را مترسان
سر می طلبی آمده و بستان

عزم چمن

خون میرودم ز دیده امشب
از یاد رخی ندیده امشب

دل آمده با سرشک در چشم
جان به لب رسیده امشب

اشکم چه قطارهای گهر
بر تار نظر کشیده امشب

مرغ دل از آشیان سینه
بر عزم چمن پریده امشب

تقصیر

هر چند در عشقت مرا رفته است تقصیر ای صنم
در گردن جانم فگند از زلف زنجیر ای صنم

هر گاه که بر گیرم قلم تا مطلبی سازم رقم
جز وصف رویت مطلبی نه آید به تحریر ای صنم

یک شب به کوبیت با فغان نگذاشت مرا پاسیان
شاید شبی دیگر از آن فریاد شبگیر ای صنم

تمنای وفا

کی گفته ام این درد جگر سوز دوا کن جگر سوز دوا کن
بر خیز و مرا با غم دیرینه رها کن دیرینه رها کن

ما را ز تو ای دوست تمنای وفا نیست تمنای وفا نیست
تا خلق بدانند که یاری جفا کن یاری جفا کن

آمیختن ات با من اگر است خطایی اگر است خطایی
بر خیز خدا را شبی ای دوست خفا کن ای دوست خفا کن

مستم به یکی بوسه شیرین کن و زان پس شیرین کن و زان پس
تو دانی و بیهوده چه گویم که چی ها کن چه گویم که چی ها کن

بزم دل

بزمیست به باغ دل و ساقی گل محفل
مست می و ناب مست می و ناب
بگرفته به ف شاهد شوخ دل محفل
یا جم شراب یا جام شراب
ساقی به سر ات گر ندهی داد دل امشب
با جام پیایی
سوزد همه آتش فریاد دل امشب
با ساغر و با می
بکشای سر شیشه همی مشکل محفل
بر شعله زنان بر شعله زنان
مطرب که بسوزد دل یاران به سر آید
بخشش دو سه ساغر
شاعر که به بزم تو غزل خوان بسر آید
کن جام دلش تر
کین شعر به وصف تو شود بلبل محفل
سر مست و خراب سر مست و خراب
می ده که به یک جرعه جهانی نشناسیم
خود نیز بکن نوش
تا هر دو به یک حرف بعد ازین پس برانیم
بین و خرد و هوش
که این هر سه کند مایهء ناقابل محفل
خوانند و نوا و خوانند نوا

شب خیال

شب از خیالت در فغان روز از غمت در زاریم
دارم عجب روزو شبی زی نخواب و این بیداریم

در جای باشد بهر هم هر چند جور افزون کنی
پاداش مهر ام سوخته چون نزد خدمتگاریم

باشد مدار هستی ام چون سایه بر افگندگی
از من نمی ماند اثر از خاک اگر برداریم

بلیک زار

یک گل که به گلزار تویی تو آن بلیک زار منم من
گلچین ستمگار تویی تو در دل که پر از خار منم من
سر مست می و ناب تویی تو از چشم تو سر شار منم من

در وصل اگر شاد تویی تو در هجر دل افگار منم من
علامهء تابان تویی تو در چشم طلبگار منم من
یک گل که به گلزار تویی تو آن بلیک زار منم من

در خانه و مسطور تویی تو رسوا سر بازار منم من
شب بی غم و در خواب تویی تو در فکر تو بیدار منم من
یک گف که به گلزار تویی تو آن بلیک زار منم من

افسوس

ما را ز چه امتحان نکردی افسوس افسوس افسوس افسوس
فرق من و دیگران نکردی افسوس افسوس افسوس افسوس

عمری که به تو وفا نمودم پایند به عهد خویش بودم
با حرف من ات گمان نکردی افسوس افسوس افسوس افسوس

زین بعد مکن مرا فراموش باز آی و درین پیاله می نوش
یادی توت ز بلبلان نکردی افسوس افسوس افسوس افسوس

جا کن تو دمی به دیده من ای دلبر بر گزیده من
پاس من ناتوان نکردی افسوس افسوس افسوس افسوس

فراموش

کردی فراموش مرا وای وای
یار قدح نوش چرا وای وای
وای وای

سردیی ایام ز دستم کشید
گرمیی آغوش ترا وای وای

حرف من و وعده و پیمان خود
کردی پس گوش چرا وای وای

نی نکنی از می لعل لب ات
سرکش و مدهوش مرا وای وای

گوشهء بوستان

ای خوشا باشد مرا در گوشهء بوستانکی
کوزهء پر آبکی و سفرهء پر نانکی

از کتاب شاعران ات یک دوتا دیوانکی
زان سپس خوش بودند با دلبر جانانکی

شادکام ات از وصالت فارغ از هجرانکی
نازنین مهوش ات گل پیکر شیرین لب ات

دلبر خوش صحبت ات دلدار سیمین در قد ات
رویک اش چن روزک و گیسویکش همچون شب ات

کم کمک گفتم به او از سوز هجران مطلب ات
قهر گردد خواستم از نای او در بانکی

با نگار قد بلندت مو کمندت خوش گلنت
با بودن در مزارت گاه دادند فریب ات

زان سپس گفتند به او که ای یار یاران دگر
عمر کم بگذشت در هجران او بی حاصل ات

بیتو باغ و گلشن ات باشد مرا زندانکی
تابکی این عاشق ات را میگذاری در غمت

تا بکی بر چهره گر ریزم ز دیده شبنم ات
بر لب من بر کند داغ جفای تو مگر

میبرد از چشمکم مرغ روانت کم کمک
خواست مردم باشد از چشمانمکی بیخابکی

می حشرت

مدام مدام است می حشرت بجامت
نداری نداری خبر از تلخ کام ات

بیادت بیادت کشم جام پیاپی

نیم یار نیم یار من آن عهشاق فتانت

امیدم امیدم چو آهوان صحرا
برو یار برو یار تو دانی صید و دام ات

ز عشقت ز عشقت شدم رسوای عالم
عزیزم عزیزم شوم قربان نام ات

یار گل پیکر

یار گل پیکر من دلیر من شوخ شدی
ای به قربان توت جان و سر من شوخ شدی

کردی بیمار مرا بی پرستار مرا سینه افگار مرا
تا کشیدی ز برو بستر من شوخ شدی

ناز نکن ناز به من یار دمساز به من باش همراز به من
میروی عشوه کنان از بر من شوخ شدی

عارض گل داری زلف سنبل داری چه چپاول داری
میزنی سنگ جفا بر سر من شوخ شدی

تو ندیدی به دو چشم تر من شوخ شدی
یار گل پیکر من دلیر من شوخ شدی

نینواز

نی حدیث راه پرخون میکند

قصه های راز مجنون میکند

ساربان :

من نینوازم من نینوازم - شب های هجران نی مینوازم

آزاده :

من گل فروشم من گل فروشم - از شوق چشمت نرگس فروشم

ساربان :

نی بر لبانم دایم به لرزان - چشم ام بگریان قلبم پریشان

آزاده :

گلها به دوشم ساغر به دستم - در بزم گلزار سر خیل و مستم

ساربان :

با عشوه و ناز بردی قرارم - وز هجر رویت حیران و زارم

آزاده :

گلهای زیبا در دامن من - در بزم نازکتر از ناز پیراهن من

ساربان :

شبهای مهتاب نزدیک جویبار - نی مینوازم با قلب افگار

آزاده :

در صحن گلها گل بستر من - گلهای زیبا اندر بر من

ساریان :

من نینوازم من نینوازم - شب های هجران نی مینوازم

آزاده :

من گل فروشم من گل فروشم - از شوق چشمت نرگس فروشم

قوم افغان

وطنم کشور من جان منی
باغ من گلشو بوستان منی
شوکت و شان منی
قوم افغان

وطن ای مهر نیاکان بزرگ
پرورشگاه دلیران سترگ
شوکت و شان من
قوم افغان

دل من است به عشقت نالان
سر من در رهء نامت قربان
شوکت و شان منی
قوم افغان

بیا «حافظ»

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشگفیم و طرحی نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم
شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم
چو در دستت رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم
صبا خاک وجود ما بدان عالیجناب انداز
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
یکی از عقل می لافد دگر طامات می بافد
بیا کاین داوری ها را به پیش داور اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه
که از پای خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم
سخن دانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم

عیش مدام است

عیشم مدام است از لعل دلخواه
کارم به کام است الحمد لله
ای بخت سرکش تنگش بیرکش
گه جام زرکش گه لعل دلخواه
ماره به رندی افسانه کردند
پیران جاهل شیخان گمراه
از دست زاهد کردیم توبه
وز عقل عابد استغفر الله
جانا چه گویم شرح فراقت
چشمی و صد نم جانی و صد آه
کافر مبیند این غم که دیدست
از قامتت سرو از عارضت ماه
شوق لبث برد از یاد حافظ
درد شبانه درد سحرگاه
گر تیغ بارد در کوه آن ماه
گردن نهادیم الحکم الله
آیین تقوا ما نیز دانیم
لیکن چه چاره با بخت گمراه
ما شیخ و زاهد کمتر شناسیم
یا جام باده یا قصه کوتاه
من رند و عاشق در موسم گل
آن گاه توبه استغفر الله
مهر تو عکسی بر ما بیفکند
آئینه رویا آه از دلت آه
الصبر مرو العمر فان
یا لیت شعری حتام القا
حافظ چه نالی گر وصل خواهی
خون بایدت خورد در گاه و بیگاه

چشمان شهلا

سرمه به چشمان سیاه یارک سبزینه کردی
دست و پایت خینه کردی
روی زیبا را مقابل باز با آئینه کردی
دست و پایت خینه کردی

رفتی و با غیر کارم ساختی در فراقت بیقرارم ساختی
ای ستمگرم خلاف وعده دیرینه کردی
دست و پایت خینه کردی

سرمه به چشمان شهلا یارک سبزینه کردی
روی زیبا را مقابل باز با آئینه کردی
دست و پایت خینه کردی

جان من باز آ که جانم گیری از کفم صبر و توانم گیری
سوی من هر دم اشارت از کنار زینه کردی
دست و پایت خینه کردی

روی زیبا را مقابل باز با آینه کردی دست و پایت خینه کردی
سرمه با چشمان شهلا یارک سبزینه کردی
دست و پایت خینه کردی

چند قطعه شعر از شعرای گرامی که در سوگ ساریان سروده اند:

سروده محمد نسیم اسپر

نای ساریان

واه حسرتا که قافله شد کاروان نماند
آن قافله سالار هنر ساریان نماند

چتر فلک فرو شود از هفت آسمان
کان چتر عشق و مستی و آن سایبان نماند

ای ساز غم بسوز که آن سوز و ساز رفت
ای تار غم بنال که آن نغمه خوان نماند

آن شهسوار کشور آهنگ های ناب
وان پیشتاز خیلی هنر پیشگان نماند

آن چلچراغ گنبد نیلوفر شکست
آن سامعه نواز دل دوستان نماند
آن عندلیب نغمه سرای «بهار شوق»
آن طوطی شکر شکن خوش زبان نماند

خورشید تابناک هنر ها افول کرد
فرش زمین خراب شد و آسمان نماند

مرغی که در سپهر هنر بال میکشود
پر پر زد و بخاک شد و در میان نماند

داستان سرای کشور «میوات» ساریان
رفت و به جز نوای حزینش نشان نماند

ستاره بی غنود بگردونهء زمان
مهپاره ای بگردش دور زمان نماند

ما را به جرم بی هنری تا فروختند
جنسی ازین قماش دگر در دکان نماند

روح بلند پایهء او از قفس پرید
عنقاه چرخ تاز بلند آشیان نماند

من سوگوار مرغ خوش الحن گلشنم
کز رفتنش بهار خزان شد خزان نماند

آن هستی که مونس شبهای تار بود
آخر گذشت و رفت بجانش که جان نماند

در کاروان خاطره ها نای ساربان
خوش نغمه بود «اسیر» دریغا که آن نماند

سرودهء محمد ناصر «ناصر»

در سوگ ساربان

خزان غم رسید یاران سروش نو بهار آن رفت
صدای بلبلان و نغمه های جویبار آن رفت
عزیزان درد بی درمان ما را چاره نبود
انیس عشق و آزادی عزیز دوستدار آن رفت
چه بنویسم نمی دانم قلم یاری نخواهد کرد
که شمع محفل ما اختر شب زنده دار آن رفت
خطا نبود اگر گویم هنر افسرد آهنگ مرد
رحیم ساربان از مجلس ما دلفگار آن رفت
دل تنگ ام ای مولا شکست این شیشهء قلبم
ز بزم عاشقان آن بلبل مست غزل خوان رفت
ز آهنگ تو می آید صدای بر زن کابل
زنای ما صدا آید که یار بهتر از جان رفت
« برو آهسته سرای ساربان محمل یاران »
که از یاری غمت چون سیل غم اشکم بدامان رفت
عزیزان شرح درد و غم بسی دشوار خواهد بود
ستاره صبح صادق قاصد فصل بهار آن رفت
نخواهد کرد یاری خامه ام سطری نویسم من
که یا مونس « ناصر » طراوت بخش بوستان رفت

بلبل شیدا

چرا ای ساران آخر چنین زار و پریشانی
چرا ای کاخ بالای هنر اینگونه ویرانی

مثال بلبل شیدا سرایی نغمه ها هر جا
چرا ای نغمه پرداز اینقدر با آه و افغانی

مجو خورشید را ای پرتو روح هنر هرگز
که اندر بزم اهل دل تو چون شمع شبستانی

کجا جویم ترا چون بزم دلها ببتو بی رنگ است
صدایت گرمی دلها مگر در خاک پنهانی

به رمز آن صدای پر ز دردات جان دهد «ساهر»
بسی دلهای نالان را تو با این شیوه درمان

سروده ۶ محمد رفیع ساحل

اهدا بر روان پاک ساریان

سال طبع : 1378
گرد آورند : محمد حفیظ وارث
ناشر : انجمن نشراتی دانش
محل کمپوز و چاپ : دانش کتابخانه
کمپوزر : ذبیح الله شفق
دیزاین : نجیب الله وصال
تعداد : 1000 جلد